

در طول تاریخ بشر، دو گروه از انسانها ظهور کردند و ادعا نمودند که ما برای سعادت بشر و هدایت او در مسیر انسانیت و تعالیٰ برناهه داریم: دسته اول انبیا عظام و امامان معصوم علیهم السلام



بودند که با بینات و معجزات واضحه، بشر را مورد خطاب قراردادند و او را به پیمودن راه سعادت دنیوی و اخروی دعوت کردند؛ شعار اولیه حجج معصوم خدا این بود: «*نَحْنُ الْمُعْلَمُؤُ وَ شَيْعَتُنَا الْمُتَعَلَّمُونَ وَ سَائِرُ النَّاسُ غَثَّاءً*»^۱ «ما عالم هستیم و پیروان ما متعلّم و سایر مردم خس و خاشاک می باشد»؛ این پیشوایان حقیقی به بشری که سرگردان و گرفتار اوها آم خود بود، می فرمودند: «*سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونِي* فان بین الموجون من علماء همه ها هم املا اجد من يحمله الما و اني علیکم من الله المحجة المبالغة»^۲ از من پرسید قبل از آنکه از میان شما بروم؛ چرا که در دل من دانشی بسیار است آه آه که کسی را نمی یابم که حامل این علم باشد؛ آنکه باشد که من از جانب خدا حجت بالغه المھی بر شما هستم». دسته دوم انسان هایی عادی و غیر معصوم بودند که خود را دوستدار دانایی (فیلسوف) می نامیدند. شایان توجه است، در حالی که دسته اول خود را عالم می دانست، دسته دوم مدعی بود که ما دانایی را دوست داشته و ادعای عالم بودن نداریم؛ معنای تلویحی این سخن آن بود که ما جاهل هستیم؛ سفراط ها و اглаطون ها و ارسطووها می گفتند: مردم! ما فکر کرده ایم و اندیشیده ایم؛ اما شما درباره ما احتمال خطا بدھید چرا که ممکن است فردا فکر ما خطا از آب در آید و به حرف دیگری برسیم!

دسته اول (انبیا و حجج معصوم علیهم السلام) برای اثبات ادعای عالم بودن خود، معجزات فراوان ارائه می کردند که هم برای عوام مردم و هم برای سطوح بالای معرفتی نافع بود، در حالی که دسته دوم یعنی فلاسفه فاقد چنین قدرتی بودند. در طول تاریخ، این دو گروه، بشر را به پیروی از خود دعوت کرده‌اند. سوال این است که حکم عقل در مراجعته به این دو دسته چیست و به کدام یک از این دو گروه باید مراجعه کرد؟

پاسخ این است که بداهت عقلی حکم می کند، بشر باید به مکتبی رجوع کند که سند قطعی و پشتونه یقینی دارد. سند قطعی حقانیت مکتب انبیاء المھی، معجزات فراوانی بود که در موارد مقتضی به بشر ارائه می کردند که ای انسان! خطا و اشتباه در گفتار و کردار و آموزه های بلند مکتب ما راهی ندارد و ما با معجزه علم خود را اثبات می کنیم؛ لذا از امتیازات بزرگ مکتب انبیا و حجج المھی علیهم السلام این است که دستگاه فکری و معرفتی ای ارائه می کند که معصوم از خطا است بنابراین با وجود مکتب انبیا، هیچ کس حق ندارد در عرض مکتب انبیاء علیهم السلام دستگاه فکری دیگری به بشر ارائه کند؛ المبته ممکن است شاگردان انبیا حرفا های آنان را درست متوجه نشوند، همانطور که شاگردان فلاسفه هم ممکن است حرفا های فلاسفه را خوب نفهمند؛ اما باید دقیق کرد که در یکجا، تعارض بین علوم فلسفی است که خود فلاسفه با فکر خود تدوین کرده اند و در مقابل آن، علوم مکتب وحی که معيار آن، معجزاتی است که انبیا ارائه می دهند و مقایسه یین مکاتب معرفتی ساخته بشر با مکتب انبیا علیهم السلام، مقایسه ای نادرست است.

پس در مرحله اول، بین وجود پیغمبر و امام صادق علیهم السلام و وجود اسطو و اглаطون و امثال اینها، مقایسه درستی نیست بله اگر انبیا نبودند شاید مراجعته به مکتب اглаطون و ارسطو جائز بود؛ اما با وجود اینکه خداوند متعال انبیا را با معجزاتی برای هدایت بشر فرستاده است، دیگر کسی حق ندارد در عرض دستگاه معرفتی ارائه شده توسط انبیا علیهم السلام، دستگاه فکری ارائه کند که آنکه از خطا و اشتباه و لااقل احتمال تخیل و توهی در آن است.

اما صادق علیه السلام در رساله خود خطاب به "اصحاب المرای و المقیاس" با تعجب معرض این معنا می شوند که چطور مردم به خود جرأت می دهند با وجود انبیایی که با معجزات و آیات بینات و روشن می آیند و مطلب عقلی و برهانی ارائه می دهند، نظریه پردازی کنند، درحالی که شاگرد یک استاد فلسفه از استاد خود جلو می زند و خود استاد فلسفه فردا از حرف خود بر می گردد؛ در اینجا، این رساله را که حاوی مطالب بسیار مهم و نورانی و تعالیٰ بخش است، می آوریم:

«اما بعد، هریکس که دیگری را با رأی و نظریه پردازی و قیاس به سوی دین خود فرا بخواند، انصاف به خرج نداده و به حظ

و بهره صحیحی نمی رسد؛ چون شخص دعوت شده به وسیله رأی و قیاس، خود نیز دارای قدرت نظریه پردازی و قیاس است و تا زمانی که شخص دعوت کننده، برتزی بر شخص دعوت شده در امر دعوت خود نداشته باشد، هیچ اینمنی نیست که دعوت کننده بعد از مدت کمی، احتیاج و نیاز به شخص دعوت شده پیدا کند؛ چراکه می بینیم، گاهی چه بسا متسلم بر معلم خود - ولو بعد از مدتی - فائق می آید و دیده ایم که معلم چه بسا در رأی و نظر خود به رأی شخص مدعو خود احتیاج پیدا می کند و در این امر جاهلان دچار تحریر و شک کنندگان دچار تردید و گمان بران دچار مظنه می شوند و اگر نظریه پردازی و قیاس در نزد خدا جایز بود، خداوند رسولان را همراه با معجزات که فصل المخطاب است نمی فرستاد و از پراکنده گویی نهی نمی فرمود و جهل را عیب نمی شمرد؛ ولی مردم حق را نفهمیدند و در نعمتها فرو رفتند و با جهل و دوراندیشی خود از علم الهی بی نیازی جستند و بدون مراجعته به رسولان و قوام امر خدا به اندیشه خود اکتفا کردند و گفتند: چیزی صحیح نیست مگر آنچه عقول ما آن را ادراک می کند و می شناسد؛ خدا نیز آنها را به همان دوراندیشی ناشی از جهل و اگداشت و آنها را رهای کرد و ذلیل نمود تا جائی که بدون اینکه بفهمند، به عبادت نفس خود پرداختند و اگر خدا از اجتهاد به رأی و نظریه پردازی آنها در امور مورد ادعایشان رضایت داشت، هرگز پیغمبری مبعوث نمی فرمود و هیچ بازدارنده ای برای آنها نمی فرستاد. دلیل ما بر اینکه رضای خدا در اجتهاد به رأی و نظریه پردازی مردمان نیست، همانا فرستادن رسولان همراه با امور ارزشمند و صحیح و تحذیر از امور مشکل و مفسد اینگیز است سپس خدا رسولان را ابواب و صراط و دلیل راه خود با اموری که از دسترس رأی و قیاس مردمان پنهان است قرارداد؛ پس کسی که آنچه در نزد خداست را با قیاس و رأی طلب کند فقط از خدا دور می شود و هرگز خدا رسولی فرستاد که علیغم عمر طولانی خود، خلاف آنچه بر وحی شده بود را از مردم پیذیرد، بگونه ای که گاهی مردم از او تبعیت کنند و گاهی او تابع مردم باشد و هرگز دیده نشد که در وحی خدا رأی و قیاس به کار گیرد تا امور با کمک رأی و قیاس بر او مانند وحی الهی واضح و روشن شود و در این امر دلیل روشنی بر هر خردمندی است بدرستی که اصحاب رأی و قیاس خطاکار و فرو رونده در باطل اند و همانا اختلاف نظر (ین مردم) بعد از پذیرش انبیاء! پس ای شنونده، از دو خصلت پردهیز: یکی گفتن هر چه از سینه ام بالا می آید و به ذهن می رسد و تبعیت تو از خودت بدون هدف و شناخت حدد؛ و دیگری، بی نیازی جستن تو از آنچه بدان نیازمندی و تکذیب کردن تو کسی را که ناچار از مراجعته به او هستی و پردهیز از اینکه حق را از روی خستگی و ملال ترک کنی و از سر جهل و گمراهی از امر باطلی طلب خیر کنی؛ چراکه ما هیچ تابع هوای نفسی را نمی یابیم که از آنچه گفتیم عبور کند و بدان عمل نکند و در عین حال اهل رشد و صلاح باشد؛ پس در آنچه گفتیم تفکر کن.

سخن این است که اگر به غیر معصوم مراجعته کردی، ترجیح مرجوح داده ای. اینجا فریاد بدایت عقلی بلند است که باید به مکتبی رجوع کرد که سند قطعی و پشتوانه یقینی (وحی و معجزه) دارد. اما در مرحله دوم، وجود خطا و اختلاف نظر بین شاگردان و متعلمایان مکتب انبیا (به خصوص در شرایط غیبت حجت معصوم خداوند) مانع تفکر پیروان این مکتب در مطالب این مکتب نیست بلکه بعد از مراجعته به انبیا، اگر چه احتمال خطا در فهم کلامات اشان محتمل است، اما این خطا خطایی است که پیروان مکتب انبیا نسبت به آن معدورند. اگر کسانی به مکتب انبیا مراجعته کردند و ناخواسته در فهم کلمات این مکتب خطا کرده و اختلاف نظرها ی بین متعلمایان راه انبیا و معصومین به وجود آمد، ناچار معدورند؛ ولی اگر بشر به مکتب فلاسفه که فاقد پشتوانه یقینی صحت مطالب ارائه شده می باشد، رجوع نمود و دچار خطا شد، معدور نخواهد بود.

نکته مهم این جاست که یکی از مزایای اساسی مکتب انبیا این است که به تعبیری، دارای راه میانبر است. یعنی پیروان انبیا به جای اینکه فلسفه های ارسطو و افلاطون و دکارت و کانت و اوشو و زید و عمرو و فلسفه های غرب و شرق عالم را بخوانند و در آن غور کنند و برای تشخیص مکتب نزدیکتر به واقعیت به نقد و محک آن پردازند، از همان اول، یک راه میانبر دارند و اعلان می کنند، هر کس معجزه دارد، صحت علوم مکتب خود را با معجزه خود اثبات نماید. اینجاست که همه کنار رفته و فقط صاحب معجزه برای اثبات مدعایش دیگران را دعوت می کند و آن کس که معجزه ندارد به مکتب صاحب معجزه پیوسته و اینجاست که می گوییم، مکتب انبیا است که دلیل و پشتوانه یقینی دارد و به حکم عقل لازم المتابع خواهد بود..

ممکن است کسی بگویید: ما در باره هستی بما هو هستی حق تفکر و تعقل داریم؛ چرا که اصلاً خود اثبات وجود خدا باید با تعقل صورت بگیرد؛ چطور ممکن است، وقتی ما هنوز خدا و صفات او را اثبات نکرده ایم و وجوب بعثت رسول اثبات نشده، به دنبال صاحب معجزه باشیم؟ به عبارت واضح تر، تمام این مقدمات مبنی بر احتمال داشتن تعقل و امکان پذیر بودن تفکر است خود عقل باید خارج از حیطه دین، این امر (معجزه) را اثبات کند. لذا نمی توان گفت: واجب است خدای متعال

پیامبری بفرستد و واجب است کہ این پیامبر صاحب معجزه باشد تا بدانیم این پیامبر از جانب خداست.

در پاسخ باید گفت: این اشکال ناشی از شبهه دوری است که در کتب کلامی ما هم مطرح شده است و جوابش روشن است: جواب این است: برای تصدیق وجود انبیا لازم نیست قبلًا خدا اثبات شده باشد؛ چون انبیا با معجزه به میدان می‌آیند و معجزه آنها، همزمان هم خدا و هم نبوت‌شان را اثبات می‌کند؛ به عبارت واضح‌تر، معجزه پس از صدور، همزمان هم وجود خدا و هم نبوت صاحب معجزه را اثبات می‌نماید و پس از اثبات نبوت، کسی حق ارائه دستگاه فکری در عرض انبیا را ندارد؛ برای تایید این مطلب که معجزه همزمان هم وجود خدا و هم نبوت صاحب معجزه را اثبات می‌کند، توجه شما را به روایتی پر مغز و دقیق معطوف می‌داریم:

«ابی بصیر می‌گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: به چه علت خدای عز و جل به انبیا و رسولان خود و به شما اهل بیت علیهم السلام معجزه عطا فرمود؟ حضرت فرمودند: تا معجزه داشتن، دلیلی بر صدق صاحب معجزه باشد و معجزه علامتی برای اثبات خداست که خدا آن را جز در اختیار انبیا و رسولان و حجج معصوم خود قرار نمی‌دهد تا به وسیله آن، صدق شخص صادق از کذب شخص کاذب باز شناخته شود.»

طبق این حدیث، معجزه با یک تبر دو نشان می‌زند و همزمان هم خدا و هم صدق آورنده و نبوت او را به اثبات می‌رساند؛ لذا شبهه دور باطل است.

پس از اینکه اثبات شد ایجاد یک دستگاه فکری در عرض مکتب انبیا باطل است، باید دانست که به بداهت عقلی، باید جمیع معارف و در رأس همه آنها توحید را منحصرًا از حجج معصوم خداوند فرامگرفت. به این روایت عجیب و بدیع توجه کنید: «يونس بن عبد الرحمن می‌گوید: از امام کاظم علیه السلام در خصوص توحید و راه فراگیری دائمی آن سؤال کرد: حضرت در پاسخ فرمودند: ای یونس! هرگز بدععت گذار (در امر توحید) می‌باش! کسی که با رأی و نظر خود (در امر توحید) نظر کند هلاک می‌شود و هر کس اهل بیت پیامبر را (در این امر) وانگذارد، گمراه می‌شود و هر کس کتاب خدا و قول پیامبر را رها نماید، سر از کفر در می‌آورد.»

مطلوبی که شایان دقت است این است که راوی می‌پرسد به چه وسیله ای وحدانیت خدا را اثبات کنیم و به آن قائل بشومند؟ حضرت در پاسخ می‌فرمایند، حق نداری خودت وارد شوی یا توحید را از غیر ما بگیری؛ چون ما با معجزه به میدان آمدیم ایم و اتصال خود با کانون المھی معرفت را اثبات کردیم ایم.

لذا این شبهه واهی که «همان گونه که بین فلاسفه و عرفان اختلاف نظر وجود دارد، بین فقهاء و متكلمين نیز اختلافات زیادی بروز کرده است، پس اختلاف مکاتب فلسفی دال بر بطایران همه یا بعضی از آن نیست» صحیح نبوده و این دو اختلاف را به یک چوب راندن و آن دو را در یک سطح انتگاشتن کاملًا باطل است؛ زیرا فقهاء و متكلمان پس از مراجعته به مکتب انبیا که با سایر معجزه به میدان آمدیم اند، اگر در فهم کلمات انبیا و معصومین علیهم السلام خطأ کنند معذورند؛ اما هیچ عذری برای کسی که به فلاسفه‌ای که خود را جاہل و فاقد معجزه و صرفاً دوستدار دانایی می‌دانند، مراجعته می‌کند، نیست و ما به وضوح نتیجه تخطی و انحراف از مکتب انبیا را در مکتب فلاسفه و عرفانی مصطلح مشاهده می‌کنیم که در همه اصول اساسی دین، به جای اثبات خدای متعالی از اشیاء و ذات فاقد جزء و کل و زمان و مکان و قوه و فعل، به یکی بودن خالق و مخلوق و قدم عالم و جبر در افعال انسان و انکار حقیقت معاد و ادعای نبوت مقامی و سایر نتایج باطل که برخلاف اجماع تمام ادیان آسمانی است می‌رسند.

این چنین است که مکاتب فلسفی و عرفانی مصطلح که ادعای تساوی فلسفه با تعقل دارند، در برابر این حکم بدیهی عقل (رجوع به صاحب معجزه)، هنوز در ابتدائیات تعقل می‌لئند و با کنار گذاشتن مکتب انبیا علیهم السلام و معجزات باهله آنها و ترک تسلیم در برابر حجج المھی که تسلیم در برابر آنها اولین قدم مسیر عبودیت خداست، به چنین نتایج باطل و بیهوده آوری می‌رسند.